

پست مدرنیسم و نظریه تاریخ

(۲)

تاریخنگاری و پست مدرنیسم: بازنگری و نقدی بر

دیدگاه‌های فرانک آر. انکراسمیت^۱

نویسنده: پرز زاگورین

مترجم: حسینعلی نوذری

همانطور که در آغاز مقاله شماره پیشین وعده کرده‌ام، در ادامه بحث گذشته این بار به درج مقاله پرفسور پرز زاگورین در نقد و بررسی دیدگاه‌های فرانک انکراسمیت (مقاله مندرج در شماره پیشین) پرداختیم و در شماره آینده به درج پاسخ انکراسمیت به زاگورین اقدام خواهیم کرد.

پرز زاگورین، استادکرسی تاریخ دانشگاه راجستر و از اعضای هیئت علمی آکادمی هنر و علوم آمریکا و عضو برجسته مرکز مطالعات پیشرفته شانون در دانشگاه ویرجینیاست. صاحب تألیفات متعددی است، از جمله تازه‌ترین اثر وی کتابی است تحت عنوان *فرانسیس بیکن* (۱۹۹۸). یک سال پس از انتشار مقاله انکراسمیت، زاگورین در جلد ۲۹، شماره ۳ *نشریه تاریخ و نظریه* (۱۹۹۰) به نقد و بررسی مقاله مذکور پرداخت. وی با قراردادن انکراسمیت در بستری به مراتب گسترده‌تر از بستر محدود شده تاریخنگاری (فراتاریخ‌هایدن وایت، ضداومانیزم میشل فوکو، مرحله‌گرایی فردریک جیمسون) به نقد و بررسی نکات عمده بحث انکراسمیت پرداخته و در نهایت وی را متهم به پست مدرنیسمی می‌سازد که «کارکرد واقعی» تاریخنگاری را از آن دور خواهد ساخت، به این معنا که

1. Perez agorin, *Historiography and Postmodernism: Reconsiderations*, in Brian Fay, Philip Pomper Richard T. ann eds., *History and Theory: Contemporary Readings* Cambridge, USA Oxford, UK: Blackwell, 1998 Part I, ch.10, pp. 193-205.

«تاریخنگاری دیگر قادر به ایفای تعهد اصلی خود در حوزه تعلیم و تربیت و فرهنگ (تعهدی عملاً معطوف به حال) نخواهد بود، یعنی تعهد مبنی بر دادن گسترده‌ترین و بیشترین شناخت ممکن به نسل حاضر راجع به جامعه و تمدن آن و همین‌طور راجع به گذشته عظیم انسانی که نسل مذکور بخشی از آن به شمار می‌رود. به اعتقاد زاگورین پست مدرنیسم بیانگر «نفی و انکار تعهد مذکور است که در واقع رسالت فرهنگی غایبی تاریخنگاری به شمار می‌رود، رسالتی که ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌نماید...».

این تضارب آرای انکر اسمیت و زاگورین به اینجا ختم نشد، بلکه انکر اسمیت در پاسخ به انتقادات زاگورین مقاله مفصل دیگری نوشت که در همان شماره نشریه تاریخ و نظریه چاپ شد، که ما نیز ترجمه فارسی آنرا در شماره بعدی تاریخ معاصر ایران خواهیم آورد. انکر اسمیت در پاسخ خود اظهار می‌دارد که پس از خواندن پاسخ دقیق و حاکی از قوه ادراک و بینش بالای زاگورین، کاملاً مترصده آن بود تا خوانندگان به این نتیجه‌گیری برسند که «من خود را در وضعیتی کاملاً نومیدکننده گیر انداخته‌ام». معذک وی اظهار امیدواری می‌کند که پاسخ او این قبیل خوانندگان را متقاعد خواهد ساخت که «قضیه من برخلاف آنچه که آنان در بدو امر فکر می‌کردند، چندان هم نومیدکننده نیست.»

مناقشه انکر اسمیت - زاگورین پیرامون پست مدرنیسم و تاریخنگاری، در جای خود از مناقشه‌های جدل برانگیز و اساسی در این خصوص محسوب می‌شود که زمینه را برای بحثها و مناظرات علمی و آکادمیک بعدی فراهم ساخت. به طوری که در حال حاضر بیش از صدها جلد کتاب و مقاله در این حوزه منتشر شده‌اند. با وجود این، به گفته پروفیسور کیت جنکینز که خود از صاحب‌نظران برجسته در این زمینه است، این دو مقاله همچنان در رأس تمام مناظرات فکری و نظری پیرامون موضوع فوق قرار دارند. بخش مباحث نظری فصلنامه تاریخ معاصر ایران نیز به نوبه خود امید دارد تا مجموعه مقالات سه‌گانه اخیر گامی باشد برای آشنایی و ورود خوانندگان و صاحب‌نظران فارسی زبان به این حوزه جدید و مناقشه برانگیز در تاریخنگاری و فلسفه تاریخ.

امروزه تاریخنگاری به حدی وفور و تکثیر یافته و دستخوش بازی مد قرار گرفته است که به هیچ وجه تعجیبی ندارد. ببینیم پروفیسور فرانکلین آر. انکر اسمیت در مقاله خود در نشریه تاریخ و نظریه توصیه نمایند که «اکنون مورخان باید چشم‌انداز پست مدرنیسم را به منزله شکل جدید و برتری برای درک رشته خود بپذیرند.»^۲ انتظار

2. F.R. Ankersmit, *Historiography and Postmodernism*, *History and Theory*, 28 1989, 137-53.

همچنین ر.ک. ترجمه فارسی مقاله فوق در فصلنامه تاریخ معاصر ایران، س ۴، ش ۱۳ و ۱۴، بهار ۷۹.

می‌رفت این حرکت، با توجه به خویشاوندی آن با شالوده‌شکنی*، تنها به بررسی روند تأثیر و نفوذ کنونی پست مدرنیسم در برخی از رشته‌های هنر و همین‌طور در نظریه ادبی، نقد ادبی و دیگر رشته‌ها پردازد. البته انکراسمیت را حتی نمی‌توان جزء نخستین کسانی دانست که از جانب تاریخنگاری به پست مدرنیسم اقبال نشان داده‌اند، گرچه وی نخستین کسی است که با صراحت و شجاعت تمام چنین کرده و با آغوش باز به نمایندگی از سوی پست مدرنیسم به استقبال تاریخنگاری رفته است. این تمایل در میان شاگردان و پیروان فوکو نیز مشهود است. برخی از مقالات مندرج در مجموعه‌ای که همان اوایل منتشر شد و به بحث و استدلال پیرامون سرشت عمدتاً بلاغی یا ریتوریکایی تاریخ و علوم انسانی پرداخته است، نیز به طور ضمنی بیانگر موضع مشابهی هستند.^۳

تاکنون خوانندگان نشریه تاریخ و نظریه، انکراسمیت را بیشتر به عنوان یکی از دست‌اندرکاران تدوین مجموعه مقالاتی می‌شناختند درباره موضوعات رایج در مباحثات انگلیسی - آمریکایی پیرامون فلسفه تاریخ.^۴ وی در مقاله خود در مجموعه مذکور به عنوان طرفدار جدی و حامی سرسخت برداشت روایی - بلاغی - *narrativist rhetorical* از تاریخنگاری که هایدن وایت در کتاب *قراتاریخ: تخیل تاریخی در اروپای قرن نوزدهم* (۱۹۷۳)^۵ و آثار بعدی خود مطرح کرده بود، ظاهر می‌شود. انکراسمیت در مقاله خود بر اهمیت و فحوای انقلابی نظرات وایت که در عرصه تفکر تاریخی برای قالبهای ادبی *literary tropes* و ساختارهای زبانی *verbal structures* اولویت قائل است، تأکید می‌ورزد و از اثر وی به عنوان «موج آینده» استقبال کرده است. لذا نکته شایان توجه آن است که در مقایسه با نظریه پردازان ادبی که بخش اعظم حامیان و طرفداران دیدگاههای وایت را تشکیل می‌دهند، اکثر فلاسفه و مورخان دارای تمایلات فلسفی قاطعانه نسبت به آن موضع انتقادی داشتند، ضمن آنکه به سادگی از کنار آن نگذشتند یا آنرا نادیده نگرفتند. به ویژه بسیاری از مورخان همان‌طور که سابق بر این در برابر دیدگاههای پوزیتیویستی کارل همپل در ارائه «نظریه پوزیتیویستی قانون فراگیر برای تبیین تاریخی»^۶ ایستادگی به خرج دادند، این بار نیز در برابر دیدگاههای وایت مقاوم به نظر می‌رسند. همان‌طور که با علم‌گرایی همپل به مثابه برداشتی غلط و زیانبار از ماهیت شناخت

3. John S. Nelson, Allan Megill, and Donald N. McCloskey, *The Rhetoric of the Human Sciences* Madison, Wisc., 1987.

4. F.R. Ankersmit, *The Dilemma of Contemporary Anglo-American Philosophy of History. Knowing Telling History: The Anglo-Saxon Debate, History and Theory, Beiheft 25* 1986.

5. Hayden White, *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth Century Europe*.

Baltimore, 1973.

6. positivist covering-law doctrine of historical explanation.

تاریخی مخالفت کردند، به همین نحو به نفی چرخش زبانی^{۷*} وایت و رویکرد ریپتوریقایی آن پرداختند، به خصوص به دلیل عدم توجه آن به برخی ویژگیهای اساسی پژوهش و نگارش تاریخی و کژدیده ساختن آنها.^۷

انکراسمیت در دفاع از پست مدرنیسم همانند یک کاشف یا راهنمای خط سیر و گرایش فلسفی عمل می‌کند که مترصد یافتن جدیدترین چیزهاست. بی‌تردید کار نویسندگانی که تلاش دارد تا جدیدترین سبکها و شیوه‌ها در رشته تخصصی خود را کشف کند و اشارات و تلمیحات نهفته در آن را آشکار سازد، امری در خور تحسین و تقدیر است. به هر روی، انکراسمیت نه تنها مصمم به شناسایی و تصدیق چیزهای جدید است بلکه خود را نیز با آنها می‌شناساند. وی نمی‌خواهد با چیزهای نو و جدید به منزله اموری غلط، سفسطه‌آمیز و مضر مقابله کند. بلکه همانند دیگر طرفداران تاریخیگری (گرچه می‌دانم وی اطلاق این عنوان را رد می‌کند، ولی به عقیده من در اینجا قابل توجیه است) از تازگی و نوآوری آن به عنوان جریانی اجتناب‌ناپذیر استقبال کرده و آن را هدف خود قرار می‌دهد.

پست مدرنیسم مورد اعتقاد انکراسمیت را نوعاً می‌توان بسط و گسترش همان تعهدات پیشین وی به اصول روایی وایت دانست. پست مدرنیسم مورد نظر وی در واقع بیانگر گام دیگری است در تلاش برای زیباپردازی تاریخ یا قراردادن تاریخ در قالبهای زیباشناختی و جداساختن آن از بسترها و زمینه‌سازی‌های پیشین آن در شرایط حقیقت و واقعیت. گرچه وی تعریفی از پست مدرنیسم به دست نمی‌دهد، ولی آن را به پاره‌ای موقعیت‌ها، اوضاع و ضرورت‌های معینی مرتبط می‌سازد که به اعتقاد وی چاره‌ای جز پذیرش آن (پست مدرنیسم) برای ما باقی نمی‌گذارند. در مقاله حاضر می‌خواهم اعتبار برخی داعیه‌ها و دلایلی را که وی از موضع خود ارائه می‌کند، مورد بررسی قرار دهم. لیکن در آغاز سخن، از باب وضوح و روشنی، تأکید بر چند ویژگی که عموماً

7. See some of the papers in *Metahistory: Si Criti ues. History and Theory. Beiheft 19 1980*, particularly Maurice Mandelbaum's *The Presuppositions of Metahistory*, as well as Frederick A. Olafson's comments in his *Hermeneutics: Analytical and Dialectical in Knowing Telling History*, 40-1. See, too, the critical observations and cautions regarding Whites' views in Paul Ricoeur, *The Reality of the Historical Past* Milwaukee, Wisc., 1984, 33-4, and William H. Dray, *Narrative and Historical Realism*, in *On History and Philosophy of History* Leiden, 1989, ch.7

همچنین در خلال گفتگو با مورخان و مباحثه با دانشجویان دوره دکترا در سمینارهای متعدد راجع به فلسفه تاریخ متوجه شدم که آنان نظر چندان مساعدی نسبت به دو کتاب *فراتاریخ و مدارهای گفتمان* (اثر وایت) ندارند.

شاخصه بارز نظریه و ایده پست مدرنیسم بشمار می‌روند، ضروری و حائز اهمیت است. نخست اینکه پست مدرنیسم را اساساً باید برداشتی تاریخی‌گرایانه^۸ تلقی نمود. کسانی که طلیعه ظهور پست مدرنیسم را اعلام می‌کنند، آنرا به مثابه مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر در فرهنگ معاصر و نوعی گسست با گذشته می‌دانند که، با در نظر گرفتن اوضاع جامعه معاصر، نمی‌توان در برابر آن مقاومت و ایستادگی به خرج داد. از اینرو معنای قدرتمند و همه شمولی از تقدیر و سرنوشت (جبر) fatality و امر مقاومت‌ناپذیر بر فراز این مفهوم در نوسان است.

دوم اینکه سائق یا نیروی محرکه اصلی پست مدرنیسم در نفی و انکار ارزش‌ها، هنجارها و مفروضات جنبش مدرنیست عالی‌پیشین، که موجب انقلاب در عرصه هنر قرن بیستم گردید، نهفته است؛ همین‌طور در نفی و انکار فلسفه‌ای که آن را فلسفه واژه محور logocentrism *** می‌نامند: یعنی عقیده به مرجعیت referentiality زبان، عقیده به تعیین‌کننده بودن^۹ معنای متنی، و اعتقاد به حضور دنیایی معنادار که زبان و شناخت در پیوند و ارتباط با آن قرار دارند. لیکن نکته درخور توجه آن است که هیچ‌گونه احساس جهش و خیزش lan یا عقیده به پیشرفت و ترقی در پس این مضامین پست مدرنیستی نهفته نیست، به عبارت دیگر مضامین مذکور با چنین اعتقاداتی حمایت نمی‌شوند. برعکس پست مدرنیسم، همان‌طور که از اسمش پیداست، بیانگر دلالات و اشارات ضمنی نیرومندی دال بر زوال، افول، تحلیل رفتن e haustion و قراردادن در پایان یک عصر به جای آغاز آن به شمار می‌رود.

و بالاخره عنصر محوری در پست مدرنیسم عبارت است از خصومت آن با اومانیسیم. پست مدرنیسم با پیشگویی درباره پایان انسان، همان‌گونه که فوکو مشتاقانه پیش‌بینی کرده بود، به نفی اومانیسیم به منزله مرده ریگ و توهم کهنه ایدئولوژی بورژوازی پرداخت: این توهم که انسان‌ها تاریخ خود را از طریق فعالیت آزاد خود خلق می‌کنند، چیزی که پست مدرنیسم آنرا صرفاً پوششی می‌داند در دست جامعه بورژوازی برای پنهان ساختن سرکوب زنان، طبقه کارگر، غیرسفیدپوستان، ناهمنوایان جنسی، مناطق مستعمره شده و بومیان استعمارزده. پست مدرنیسم به تبع آن همچنین از ایده وجود مبنا و قاعده‌ای عام و کلی - که مدرنیسم و اومانیسیم هر دو مشترکاً اعتقاد جدی به آن دارند - همراه با تبعیض‌ها و دسته‌بندی‌های (سلسله مراتب) اجتناب‌ناپذیر ملازم با آن در میان آفرینش‌های فرهنگی نیز شدیداً انتقاد می‌کند. نتیجه این می‌شود که پست مدرنیسم

۸ برای آشنایی با تاریخ‌نگاری و برداشت تاریخی‌گرایانه از تاریخ رک: حسینعلی نودری، «تاریخ‌نگاری یا مکتب اصالت تاریخ»، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال سوم، شماره ۹، بهار ۱۳۷۸، صص ۸۹-۱۲۲.

9.determinacy

خود را به نوعی رها سازی یا فارغ‌البال بودن از هرگونه معیارها و موازین فرهنگی می‌سپارد، و بدون هیچ‌گونه اصل انتقادی یا اصلاحی به تصدیق و تأیید نوعی التقاط‌گرایی افراطی و عدم تجانس کامل می‌پردازد. در قلمرو فرهنگ به طور کلی، پست مدرنیسم بیانگر محو و از بین بردن تمایز بین فرهنگ عالی یا نخبه و فرهنگ مردمی انبوه است که عمدتاً در اثر تبلیغات و رسانه‌های تجاری ایجاد گشته و تحت سیطره آنها قرار دارد، تمایزی که مدرنیسم و اومانیسم هر دو آن را به منزله اصل موضوعه و محوری پذیرفته‌اند.

فردریک جیمسون، نظریه‌پرداز ادبی مارکسیست، در بررسی پدیده و گسترده‌ای تحت عنوان «پست مدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر»^{۱۰} به پاره‌ای از ویژگی‌هایی که در فوق برشمردیم، گریزی زده است، گرچه با نظری نسبتاً مساعد و به شیوه‌ای همدلانه‌تر. در بررسی تأثیرات پست مدرنیسم بر تاریخنگاری یا رابطه و نسبت آن با تاریخنگاری، بهتر است نگاهی اجمالی به دیدگاهها و ارزیابی‌های وی داشته باشیم، زیرا به بسط و گسترش دامنه درک ما از مفهوم پست مدرن کمک خواهد کرد...

برجسته‌ترین بخش مطلب جیمسون عبارت است از تحلیل مفهوم پست مدرن آن‌گونه که در شمار متنوعی از آثار و تولیدات فرهنگی معاصر، برگرفته از طیف گسترده‌ای از عرصه هنر، نشان داده شده است. این واقعیت که وی برای برخی از این محصولات و آثار هنری، نظیر نقاشی‌های اندی وار هول^{۱۱} یا آثار معماری جان پرتمن^{۱۲} به ویژه ساختمان هتل بناونتور [Bonaventure Hotel] در جنوب شهر لس‌آنجلس، نه تنها نوعی اهمیت بازنماییانه representational و نشانگانی symptomatic قائل است، بلکه نوعی ارزش هنری برای آنها در نظر می‌گیرد که محل بحث و تردید است، نباید ما را نگران سازد. بلکه برعکس، مطلب مهم و شایان توجه عبارت است از مجموعه‌ای از ویژگی‌های پویایی که وی با دقت نظر و نکته سنجی خود در این قبیل آثار توانست نوعی ترادف و همخوانی بین آنها و پست مدرنیسم پیدا کند. اهم این ویژگی‌ها را می‌توان به شرح زیر برشمرد: بی‌زرفایی و تصنعی بودن جدید، فرهنگی تثبیت شده بر مبنای تصویر

۱۰. این مقاله نخستین بار در نشریه *New Left Review*، شماره ۱۴۶ سال ۱۹۸۴ به چاپ رسید. بعداً در سال ۱۹۹۱ همراه با سایر مقالات جیمسون در فصل نخست کتابی تحت همین عنوان چاپ و منتشر شد. این کتاب تا سال ۱۹۹۹ بیش از ده بار تجدید چاپ شد (م).

Fredric Jameson, *Postmodernism, Or, The Cultural Logic of Late Capitalism* Durham: Duke University Press, 1999. ch.1, pp.1-54.

۱۱. Andrew Warhol (۱۹۲۸-۱۹۸۷) نقاش، گرافیست و فیلم‌ساز آمریکایی. م.

۱۲. John Portman (۱۹۲۴-) (جان کالوین پرتمن هنرمند، معمار و منتقد آمریکایی. م.

(ایماژ)، زوال عواطف و محو احساسات یارهایی از قید آن، کنار گذاشتن مفهوم حقیقت به منزله تحفه بی‌فایده متافیزیک، محو و ناپدید شدن فرد مستقل و مرگ سوژه، فقدان تاریخمندی یا فقدان تضمن تاریخی *loss of historicity* و فقدان گذشته، تجزیه حس زمانی به یک رشته حال‌های محض و نامرتبط به هم، رواج و اشاعه تقلید هزلی و سبکی *pastiche* و برداشتن تکه‌ها و بخشهایی از سبکهای گذشته. این موارد، مطابق با بررسی دقیق و ژرف‌نگرانه جیمسون، از جمله ویژگی‌ها و مضمون‌پردازی‌های عمده پست مدرن به منزله سبک ضرورتاً حاکم و غالب فرهنگ سرمایه‌داری متأخر به‌شمار می‌روند.^{۱۳}

بدون تردید، انکر اسمیت تمایل و رغبت چندانی ندارد که تمام این ویژگی‌ها را به منزله شاخصه‌های چیزی بپذیرد که تحت عنوان پست مدرنیسم از آن حمایت می‌کند. مع‌ذلک پیوند یا قرابت بین آنها و دیدگاه خاص وی قطعی و غیرقابل انکار است. تقدیرگرایی تاریخی‌گرایی *historicist fatalism* نهفته در نظریه پست مدرن، در این اعتقاد وی تجلی یافته است که «*خزان تاریخنگاری غرب فرارسیده است*»؛ تاریخنگاری دیگر فاقد هرگونه مضمون یا فرا روایت است؛ اکنون تاریخ اروپا، از پایان جنگ جهانی دوم به این طرف، دیگر مترادف با تاریخ جهان بشمار نمی‌رود و تا حد ضمیمه فرعی و وابسته به قاره اوراسیا تنزل یافته است. انکار و روی برگرداندن از گذشته را می‌توان در نفی اهمیت خاستگاه و بستر تاریخی از سوی وی و نیز در این اعتقاد وی دید که مدرک ربطی به واقعیت گذشته ندارد، بلکه تنها به تفاسیر ارائه شده از سوی مورخان اشاره دارد. شباهت بین این دو را می‌توان به گونه‌ای بهتر و برجسته‌تر در برداشتی دید که انکر اسمیت از تاریخنگاری ارائه می‌دهد. مطابق با فلسفه پست مدرنیستی وی، مورخ باید از وظیفه تبیین و اصل علیت، به علاوه ایده حقیقت دست شسته و آنها را کنار بگذارد، و همه آنها را به عنوان بخشی از «ماهیت‌گرایی» *essentialism* از رونق افتاده و ملغی شده از دور خارج سازد. در عوض، تاریخنگاری را باید به منزله پویایی زیباشناختی تلقی نماید که در آن، سبک حائز اهمیت همه جانبه‌ای است.

چیزی که در برداشت پست مدرنیستی انکر اسمیت از تاریخنگاری بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌آید سطحی‌نگری و تصنعی بودن آن، و عدم ارتباط آن با کاربست

13. Fredric Jameson. Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism, *New Left Review*, no. 146 1984, 53-92.

در حال حاضر آثار موجود درباره پست مدرنیسم از حد احصاء خارج شده است؛ برای آشنایی بیشتر درباره اینکه پست مدرنیسم بیانگر چه چیزی است و نیز درباره رابطه آن با شالوده‌شکنی نک:

Terry Eagleton, *Literary Theory* Minneapolis, 1983. and the essays in *Postmodernism*, ed. Lisa Appignanesi London, 1986.

تاریخی و با نحوه تفکر مورخان درباره کارشان است. این نوع برداشت از تاریخنگاری ضمن بی‌اهمیت جلوه دادن تاریخ آنرا از هرگونه مسئولیت فکری و نظری عاری می‌سازد. وانگهی منطق و قضاوت‌های عینی‌ای که وی را به این نتیجه‌گیری هدایت می‌کنند، چندان مستدل و متقاعد کننده نیستند.

نقطه شروع بحث وی تولید بیش از حد احصاء آثار تاریخی در حال حاضر است، که به اعتقاد وی همانند غده سرطانی در حال گسترش است و شدیداً مایه یأس و دلزدگی وی شده است. شاید این نکته چندان مهم نباشد که وی از ذکر دلایل این وضعیت، که عمدتاً به طور ماهوی دلایلی جامعه شناختی هستند، عاجز می‌ماند. علل این وضعیت، همان‌طور که همه ما می‌دانیم، در بسط و گسترش عظیم آموزش عالی و مراکز آموزش دانشگاهی در خلال سالهای پس از جنگ جهانی دوم، به علاوه ضرورت اجتناب‌ناپذیر چاپ و انتشار آثار از سوی دست‌اندرکاران آموزش عالی (اساتید و محققان) به منزله پیش شرط اساسی برای ارتقاء شغلی نهفته است. ولی در هر حال، وی به عنوان یک نمونه با اشاره به آثاری که درباره اندیشه‌های هابز، فیلسوف شهیر انگلیسی، چاپ و منتشر شده‌اند، اظهار می‌دارد که حجم این قبیل آثار آنچنان زیاد است که متن خود هابز اقتدار و اعتبار خود را از دست داده است و در برابر بیشمار تفاسیری که بر آن نوشته شده‌اند، محو و کم‌رنگ می‌شود. وی با ذکر این نمونه چنین استنباط می‌کند که «ما اکنون فاقد هرگونه متن و هرگونه گذشته هستیم، و تنها چیزی که در اختیار داریم تفاسیری بر آنهاست.»

درخصوص معضل آزردهنده حجم دائم التزاید انتشار آثار تاریخی چیزهای زیادی می‌توان گفت، البته بدون درغلطیدن به دام دیدگاه بدبینانه‌ای که بی‌منطقی جالب انکراسمیت وی را به آن کشانده است. به یک دلیل، وضعیت آنگونه که جی.اچ. هکستر در سال ۱۹۶۷ آنرا ترسیم نمود، امروز به مراتب مصداق بیشتری دارد:

۱. هیچگاه در گذشته نگارش تاریخ (تاریخ نویسی) به اندازه امروز ابلهانه نبوده است؛ هیچگاه تاریخ تا این اندازه حجم عظیم و انبوهی از مطالب ناچیز و کم‌اهمیت اختناق‌آور ارائه نداده است، محصول مغزهای کوچکی درگیر در شغل مطلوب نویسندگی بد درباره مسائل پیش پا افتاده‌ای که کمترین تأملی درباره آنها به خرج نمی‌دهند و دغدغه اندکی بابت آنها دارند.

۲. هیچگاه در گذشته مورخان به اندازه امروز به طور مؤثر، ارزشمند، قدرتمندانه و متفکرانه به نگارش تاریخ نپرداخته‌اند؛ امروزه مورخان به درون قلمروهایی نفوذ می‌کنند که تا پیش از این مورد غفلت و فراموشی قرار داشتند؛ یا به شیوه‌ای ارتجاعی و از روی کهنه‌پرستی و عناد با روشنفکری از آنها اجتناب می‌ورزیدند.

امروزه مورخان برای ثبت و ضبط گذشته عملاً به رشته‌ها و حوزه‌هایی روی می‌آورند که پیشینان آنان هیچ‌گونه دسترسی به آنها نداشتند، و باروش کاملاً جامع، بلند نظرانه و در عین حال غیرمنعطف و پیچیده‌ای به معضلات پیش روی خود می‌پردازند که تا پیش از این در میان کارورزان پیشه تاریخ بی‌سابقه بود.^{۱۴}

من مطمئنم که اکثر مورخان با این ارزیابی موافقت. معنای این مطلب آن است که علی‌رغم فشار حجم فزاینده‌ای از آثار تاریخی متوسط، سطحی و زودگذر، در مقابل به همین نسبت نیز حجم قابل ملاحظه‌ای از آثاری به چشم می‌خورند که از اصالت، جنبه‌های آموزنده و بصیرت استثنایی و بسیار بالایی برخوردارند که نه تنها موجب گسترش افق‌های فکری ما شده‌اند، بلکه موجب تعمیق و حتی تحول شناخت ما از بسیاری از حوزه‌های گذشته نیز گشته‌اند.

از سوی دیگر، در حالی که پدیده تولید بیش از حد احصاء آثار تاریخی بعضاً ممکن است موجب یأس و دلسردی ما گردد و امری غیرقابل مهار به نظر آید، این واقعیت می‌تواند تا حدودی مایه تسلی خاطر و آسودگی خیال ما گردد که تأثیر پدیده مذکور معمولاً طی زمان به کمک فرایندی گزینشی که آثار کم اهمیت را به دست فراموشی می‌سپارد، خنثی می‌گردد؛ فواید مذکور همچنین آثار برجسته و در خور توجه را در موقع مقتضی به متخصصان امر، و در صورتی که شایستگی آنرا داشته باشند به بخش عظیمی از دست‌اندرکاران حرفه تاریخی می‌شناساند.

ولی به هر حال، وضعیت تولید بیش از حد آثار تاریخی چگونه قادر به محروم ساختن ما هم از متن و هم از گذشته است و تنها تفاسیر را برای ما باقی می‌گذارد؟ طبق معمول، همانند انکراسمیت، برای من نیز هابز بخشی از علائق و دغدغه‌های خاصی محسوب می‌شد که گه‌گاه چیزهایی درباره‌ی وی نوشته‌ام. در مقاله‌ای که اخیراً به رشته تحریر درآورده‌ام، کوشیدم تا آثار موجود درباره‌ی هابز را که طی چند سال اخیر چاپ و منتشر شده‌اند، مورد بررسی و ارزیابی قرار دهم.^{۱۵} برخلاف ادعای انکراسمیت، حتی بیست

14. J.H. He ter, Some American Observations, *Journal of Contemporary History* 2 1967, 5-6, cited in Peter Novick, *That Noble Dream: The Objectivity Question and the American Historical Profession* Cambridge and New York, 1988, 377.

15. Perez Agorin, *A History of Political Thought in the English Revolution* London, 1954, ch. 13; Thomas Hobbes, *International Encyclopedia of the Social Sciences*, Clarendon and Hobbes, *Journal of Modern History* 57 1985, 593-616; Cudworth and Hobbes on Is and Ought, in *Philosophy, Science and Religion in England 1640-1700*, ed. Richard Ashcraft, Richard Kroll,

سال پیش هم کسی که می‌خواست به مباحثات فلسفه سیاسی هابز بپردازد کافی نبود که صرفاً دو اثر مورد استناد وی از وارنر و واتکینز را مطالعه کند.^{۱۶} حداقل لازم‌هاش این بود که حتماً با آثار کلاسیک لئو استروس، مقدمه اکشات بر چاپ خود وی از لوایتان، و نظریه سیاسی فردگرایی ملکی اثر مک فرسون نیز آشنا باشد. وانگهی این شخص برای آنکه بتواند داعیه تخصص در این حوزه داشته باشد، باید با دیگر آثار مهم و برجسته در این زمینه نظیر مقاله آئی. تیلور درباره «نظریه اخلاقی» هابز و بررسی دیوید گوتیر درباره لوایتان، بگذریم از سایر آثار مربوطه در این زمینه، آشنایی وافی داشته باشد.

البته در حال حاضر حجم آثار منتشره درباره هابز قطعاً بسیار زیادتر شده است. لیکن، همان‌طور که بسیار بدیهی است و نیازی به ذکر ندارد، در آثار سابق و در آثار اخیرتر، بین متن نظریه سیاسی هابز و تفاسیر موجود بر آن رابطه تنگاتنگی وجود دارد. متن هابز بدون آنکه از جایگاه اصلی خود کنار گذاشته شود، یا به بوتۀ فراموشی سپرده شود، همواره مورد بازبینی دقیق و موشکافی قرار گرفته و به عنوان شالوده‌ای برای هرگونه استنتاج تفسیری پیشنهادی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. وانگهی در میان دانشجویان درس هابز، بعضی‌ها مانند کونتین اسکینر، در راستای هدف خود مبنی بر کشف مجدد معنا و مقصود هابز، بر قرائتی تأکید می‌ورزند که کاملاً ریشه در بستر تاریخی دارد، که منظور از آن یعنی درک سنت روشنفکری، موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی، و قراردادهای زبان سیاسی‌ای که هابز در چارچوب آن به نوشتن پرداخته بود. از نظر کسانی که به طور اخص مطالعه فلسفه سیاسی را به منزله رشته‌ای اساساً تاریخی تلقی می‌کنند، تفسیر به هیچ‌وجه گذشته را به محاق و افول نمی‌سپارد؛ بلکه برعکس، گذشته در صورتی که به منزله تاریخ فهم شود به مثابه آزمون یا معیار قاطعی برای تعیین اعتبار تفسیر عمل می‌کند.

همچنین واضح است که تفاسیر می‌توانند موافق یا مخالف زمینه‌های متنی و تاریخی باشند. دوتا از مهم‌ترین تفاسیر بر نظریات هابز طی نسل گذشته، که در سطح وسیعی مورد بحث و نظر قرار گرفته‌اند، متعلق به وارنر و مک فرسون است. اثر نخست درصدد تبیین نظریه تعهد یا تکلیف اخلاقی و سیاسی هابز است که در نهایت مبتنی بر فرمان خداوند است. اثر دوم بر آن بود که برداشت هابز چه از وضعیت طبیعی و چه از نظم سیاسی در واقع بازتابی از جامعه سرمایه‌داری بازاری زائیده فردگرایی ملکی بود. ذکر این نکته بجاست که هیچ یک از این دو تفسیر خود را به آرا و نظرات اکثریت محققان

→ and Perez agorin Cambridge University Press, 1991 ; *Hobbes on Our Mind* , *Journal of the History of Ideas* 51 1990 , 317-35.

۱۶. مشخصات این دو اثر را در مقاله انکراسمیت آورده‌ایم. م.

و پژوهشگران آثار هابز، که آنها را یا با معنای متن هابز و سرشت اعتقادات وی و یا با درک خاصی از جامعه وی مغایر و ناسازگار دانسته‌اند، تسلیم نکرده‌اند.

آنچه راجع به هابز گفته‌ام به همین نحو درخصوص دیگر حوزه‌های تاریخ بریتانیا و اروپا در مراحل آغازین دوران مدرن آن که من به عنوان بخشی از حوزه اصلی مطالعاتی خود با آن آشنایی دارم، نیز صدق می‌کند. هرچا در هر یک از این موارد تفسیری بازنگرانه ارائه شده باشد، شواهد متنی (که من نه تنها منابع ادبی و متون فلسفی، بلکه تمامی انواع اسناد و مدارک آرشیوی را در زمره آن قرار می‌دهم) و ملاحظات مربوط به بستر یا زمینه نقش محوری متفاوتی در بحث دارند. تأکید بر این نکته زائد است که این مطالب ربطی به کشف نادر و محیرالعقول انکراسمیت ندارد که در عصر پست مدرن، تفسیر، متن و گذشته را منسوخ و از دور خارج ساخته است.

گرچه آثار هانس گئورگ گادامر، پل ریکور و دیگر متفکران به تثبیت معضل تفسیر و درک هرمنیوتیکی به منزله موضوعی عمده در فلسفه تاریخ کمک کرده است، مقاله انکراسمیت هیچ کمکی به روشن ساختن موضوع نمی‌کند. در عوض، وی پاره‌ای از نظرات خود را بر این ادعا متمرکز می‌سازد که تفسیر شان و جایگاه تازه‌ای در تاریخنگاری پست مدرن به دست آورده است. وی با عنایت به این مطلب که در جوامع معاصر، اطلاعات و تفاسیر، گویا مطابق با قانون وجودی شان، مدام در حال افزایش هستند، بر این نکته تأکید می‌ورزد که تفاسیر قوی جدید مهربایانی بر تاریخ‌نویسی به حساب نمی‌آیند، بلکه صرفاً به تولید و خلق هر چه بیشتر آن می‌پردازند، نکته‌ای که خود وی آن را نوعی پارادوکس می‌داند. به نظر می‌رسد این واقعیت به اصطلاح پارادوکسی تنها از یک منظر پست مدرنیستی قابل شرح و تفسیر باشد. ولی چرا باید آنرا پارادوکس دانست؟ تفاسیر تاریخی از پاره‌ای جهات شبیه نظریه‌ها و فرضیه‌های علمی هستند. هر تفسیر جدید اصیل، همانند نظریه‌ها و فرضیه‌های علمی، هم طرفداران و هم مخالفینی خواهد داشت. طرفداران تفسیر جدید سعی خواهند کرد که تفسیر مذکور را بکار ببندند، به خدمت بگیرند، آن را تقویت و تثبیت نمایند، به بسط و گسترش آن پردازند تا از این طریق نفوذ و برتری آن را بر رقبایش ثابت نمایند. در مقابل، مخالفان تفسیر مذکور در صدد تضعیف و بی‌اعتبار ساختن آن برآمده و تلاش می‌کنند تا آن را رد کنند. اگر یک تفسیر تاریخی در سطحی گسترده مورد قبول واقع شود، حتی ممکن است دیگر موضوع مناقشه نبوده و جای خود را به عنوان بخش معینی از فرایند درک ما از گذشته باز کند. البته این امر دوام چندانی نخواهد داشت. متعاقباً ظهور تفسیر دیگری ممکن است تفسیر مذکور را اجباراً در معرض چالش‌های جدیدی قرار دهد که آن را به زیر سؤال ببرند و یا از جایگاه خود خارج سازند. بدین ترتیب با عنایت به این واقعیت که

تفسیر جدید مهم و اساسی به جای انسداد و خاتمه بحث موجب برانگیختن آن می‌شوند، هیچ نکته پارادوکسی یا منحصر به فرد نسبت به حال وجود ندارد. بی‌پایه و اساس بودن موضع انکراسمیت را به نحو احسن می‌توان در اظهارات وی راجع به نگرش تاریخنگاری پست مدرنیستی نسبت به علم دید، که وی آنرا نگرشی مبتنی بر جداسازی *apartness* و تفکیک *detachment* می‌داند نه تضادی یا تقابلی، به عبارت دیگر غیرعلم‌گرایانه *ascientistic* می‌داند و نه ضد علم‌گرایانه *anti-scientistic*. مطلب مذکور به ندرت با این ادعای وی سازگار است که «پست مدرنیسم با شالوده‌شکنی از مفهوم علت، که از ارکان عمده تفکر مدرن بشمار می‌رود، موفق به تثبیت‌زدایی و مرکزیت‌زدایی از علم و حمله به آسیب‌پذیرترین نقاط آن شده است». و اما پست مدرنیسم چگونه موفق به انجام این شاهکار عظیم می‌شود؟ دلیلی که وی متعاقب آن برای اثبات این مطلب ارائه می‌کند، همان دلیلی است که جوناتان کالر در کتاب خود تحت عنوان درباره شالوده‌شکنی: نظریه و نقد بعد از ساختارگرایی (۱۹۸۲) ارائه داده است و برگرفته از پیامبر الهام‌بخش کالر یعنی نیچه است، و به شرح زیر عمل می‌کند: زمانی که معلولی را ملاحظه می‌کنیم، ما را وامی‌دارد تا در پی علت آن برآیم؛ بدین ترتیب معلول مقدم و اسبق بر علت یا علت است. لذا معلول خاستگاه و منشأ علت است. این حکم به نوبه خود سلسله مراتب یا نظم سنتی علت و معلول را وارونه کرده و ساختگی یا تصنعی بودن آنرا ثابت می‌کند.^{۱۷}

همانطور که جان سیرل پیشتر در بررسی انتقادی کتاب کالر خاطر نشان ساخته است،^{۱۸} این لفاظی و شعبده‌بازی زبانی، چیزی نیست جز خلطی آشکار و صریح. گرچه معلول می‌تواند منشأ معرفت شناختی تحقیق درباره علت خود بشمار آید، لیکن این امر نمی‌تواند به معنای آن باشد که به لحاظ زمانی مقدم بر علت است، یا اینکه علت را تولید و خلق می‌کند یا منشأ و خاستگاه علت بشمار می‌رود. اگر اتومبیل من به دلیل نیاز به بنزین توقف نماید، من به دنبال علت آن می‌گردم. به هر حال، این باک خالی بنزین است که باعث توقف اتومبیل من شده است، نه کنجکاو من راجع به اینکه چرا ماشین حرکت نمی‌کند. خلاصه کلام اینکه، معلول منشأ یا خاستگاه توجه من به شمار می‌رود ولی منشأ یا خاستگاه علت خیر. وانگهی مسئله در اینجا مسئله درک یا تلقی از علت و معلول به مثابه یک نظم یا سلسله مراتب نیست، نکته‌ای که کاملاً بی‌مورد است. علت و

17. Jonathan Culler. *On Deconstruction: Theory and Criticism after Structuralism* Ithaca, N . 1983 .

18. See John Searles review of Jonathan Culler, *On Deconstruction: Theory...*, in *New York Review of Books* 27 October, 1983 , 74-9.

معلول خیلی ساده در پیوندی متقابل و همبسته با یکدیگر قرار دارند، هرکدام متضمن و مستلزم دیگری است.

در ارائه این انتقادات، من خود را به معنای خاصی از مفهوم علیت، آنگونه که هر مورخ هنگام استفاده از این مفهوم باید برای آن در نظر بگیرد، ملزم و متعهد نساخته‌ام. خواه «علت» نزد مورخ همواره دال بر وجود یک دلیل یا انگیزه از جانب کارگزاران تاریخی باشد، و خواه به معنای آن باشد که هر واقعه، کنش یا پدیده مشمول یک قانون علی کلی است، و یا هیچ یک از این دو مورد هم نباشد، بسته به موضوع مورد ملاحظه، همچنان مسئله مورد مناقشه‌ای در فلسفه تاریخ خواهد بود. مع ذلك فرض اینکه تاریخنگاری را می‌توان از مفهوم علیت معاف ساخت، توهم و سرابی بیش نیست. مادامی که تبیین یکی از اهداف اصلی علیت باشد، در آن صورت نسبت علی causal attribution به عنوان یکی از اجزاء اصلی و ضروری تفکر تاریخی به قوت خود باقی خواهد ماند. برعکس، مکاشفه پست مدرنیسم نه تنها اشتباه بلکه پوچ و بی‌فایده است. یکی از اهداف اصلی بحث انکراسمیت آشکار ساختن «ماهیت انقلابی پست مدرنیسم» است که آن را قادر به اجرای کارکرد تخریبی و براندازنده‌اش می‌سازد. به عنوان تجلی بارز کارکرد مذکور وی نه تنها به اصطلاح شالوده‌شکنی آن از اصل علیت متوسل می‌شود، بلکه به این نظریه آن نیز اشاره می‌کند که تمام قطعیات علمی ما به لحاظ منطقی مشمول پارادوکس دروغگو هستند. وی به عنوان قرآنتی موجز و مختصر از این پارادوکس به گزاره زیر استناد می‌کند که «این گزاره دروغ (کذب) است». وی تصور می‌کند که پست مدرنیسم به کمک این سلاح منطقی زیرپای علم و مدرنیسم را خالی می‌کند. از تاریخنگاری نیز انتظار می‌رود که نمونه‌ای عینی از این عملیات در ارتباط با سرشت ذاتاً پارادوکسی تفسیر ارائه نماید.

عدم ارتباط منطقی، بی‌پایه و اساس بودن و فقدان وضوح یا شفافیت در ادعاهای مذکور سبب می‌شود تا دشوار بتوان با آنها به گونه‌ای جدی به منزله استدلال یا احتجاج برخورد نمود. لیکن راجع به استنتاج پیشنهادی آنها می‌توان مطلب زیر را گفت. پارادوکس دروغگو بیانگر معضل انعکاس‌پذیری است که در آن هر گزاره به لحاظ منطقی مشمول رأی خود مبنی بر کذب دسته‌ای از گزاره‌هایی می‌شود که خود عضوی از آنهاست. ولی این انعکاس‌پذیری چگونه در خصوص تاریخنگاری یا نظریه‌های علم مصداق پیدا می‌کند یا درباره آنها بکار بسته می‌شود؟ انکراسمیت برای اثبات ادعای خود مبنی بر اینکه تفاسیر یا گزاره‌های عینی مورخان به این شیوه پارادوکسی هستند، هیچ دلیلی ارائه نمی‌کند. صرف‌نظر از این ضعف یا ناکامی، همچنین این نکته نیز محل تردید است که آیا پارادوکسی که وی به عنوان مثال برگزیده است واقعاً یک پارادوکس

هست یا خیر. دلیل این امر آن است که جمله مذکور عملاً چیزی بیان نمی‌کند و لذا یک قضیه proposition نیست. هر جمله برای آنکه یک قضیه بشمار آید مستلزم آن است که متضمن یا شامل معیار ارزش صدق truth-value یا شروط صدق truth conditions خاصی باشد، و این همان چیزی است که جمله مورد مثال انکراسمیت قادر به انجام آن نیست. لذا به سختی می‌تواند حامل نتیجه بر اندازنده‌ای باشد که انکراسمیت مایل است به آن نسبت دهد.

مهم‌ترین بصیرت و ژرف‌نگری‌ای که انکراسمیت برای پست مدرنیسم قائل است تصدیق و شناسایی ماهیت زیباشناختی تاریخنگاری از سوی آن است. وی این بصیرت یا ژرف‌نگری را مرتبط با این درک جدید در تفکر معاصر می‌داند که «وجه تمایز میان زبان و واقعیت علت وجودی *raison d'etre* خود را از دست داده است». وی خاطر نشان می‌سازد که با از بین رفتن این وجه تمایز، زیبایی‌شناسی و زیباگرایی سلطه و نفوذ خود را بر تمام اشکال بازنمایی بسط و گسترش داده است. در نتیجه، تاریخنگاری در نهایت به مثابه محصول ادبی‌ای تلقی می‌شود که در آن مورخ به تولید بازنمایی از واقعیت (یا می‌توانیم بگوییم از گذشته) نمی‌پردازد، بلکه به تولید نوعی جابه جایی، جان‌شین‌سازی یا جایگزینی برای آن اقدام می‌کند. سبک مقدم بر محتوا دانسته می‌شود و محتوا به عنوان فرع یا مشتق از سبک به حساب می‌آید. به همین نحو تمایزات تاریخی نیز درگرو تمایزات سبکی هستند.

یکی از اقدامات شاخص نظریه پست مدرنیست و شالوده‌شکن تلاش برای زدودن مرزهای بین ادبیات و سایر رشته‌ها با تقلیل دادن و فروکاستن تمامی شیوه‌های تفکر به سطح وضعیت عام «نوشتن» یا نگارش است. لذا مدعی است که فلسفه، همانند تاریخنگاری، صرفاً نوع دیگری از نوشتن یا نگارش بوده و تابع قواعد نگارش است، نه اینکه گونه مستقلی از تفکر و تأمل باشد که مشخصاً درگیر مسائل فلسفی است.^{۱۹} لیکن، من با کنار گذاشتن مسئله همسانی زبان و واقعیت - تزی که به شیوه‌های مختلف قابل تفسیر است (که در هر حال کاملاً از موضوع بحث من خارج است) - جسارتاً عرض می‌کنم که مورخان معدودی پیدا می‌شوند که با نظر انکراسمیت مبنی بر قراردادن تاریخنگاری در زمره مقوله زیبایی‌شناسی موافق باشند. آنان حتی به تأیید خصلت‌پردازی characterization وی که برای «وجه ادبی» *literariness* آن اهمیت قائل است، نیز تمایلی ندارند. همانطور که فرمالیست‌های (صورت‌گرایان) روسی و رومان

19. For a discussion, see Christopher Norris, *Deconstruction: Theory and Practice* London, 1982, and *The Deconstructive Turn: Essays in the Rhetoric of Philosophy* London, 1983.

یا کویسن به ما گفته‌اند، کیفیت وجه ادبی عبارت است از شیوه‌ای که زبان و تعبیر را به سمت برجستگی و آشکار بودن برده و ارزش، اعتبار، اقتدار، اهمیت و مشروعیت مستقلی به آنها می‌بخشد. گرچه انکر اسمیت عقیده دارد که آثار ادبی و تاریخی از این جهت شبیه به هم هستند، ولی این قطعاً مسئله مورد بحث در اینجا نیست. در تاریخ‌نگاری، تلاش زبان برای معطوف ساختن توجهات به سوی خود علی‌القاعده تلاشی است بسیار بیهوده، و نقض خودسرانه قواعد نگارش تاریخی یا تاریخ‌نویسی بشمار می‌رود. در تاریخ، زبان در سطحی بسیار گسترده کاملاً تابع تلاش مورخ برای انتقال درک یا شناخت چیزی در گذشته به کامل‌ترین، واضح‌ترین و حساس‌ترین شکل آن است.

انکر اسمیت در حمایت از این ایده که «سبک» عنصر یا عامل غالب در تاریخ‌نگاری است، بر ماهیت معنایی و مفهومی *intensional character* و بستر ظهور و تکوین کلمات، عبارات و گزاره‌ها در آثار تاریخی تأکید می‌ورزد؛ این نظر به معنای آن است که آنها را نمی‌توان با دیگر کلمات، عبارات و گزاره‌های معادل جایگزین ساخت. این ایده نیز به اعتقاد من به همان اندازه خطا و اشتباه است. اگر صحیح می‌بود، تفسیر و تأویل یا خلاصه کردن یک اثر تاریخی بدون اصلاح محتوا، مفهوم یا معنای آن، امری غیرممکن به نظر می‌رسید. لیکن امکان ارائه این قبیل خلاصه‌ها وجود دارد؛ به راحتی می‌توانیم به توصیف چیزی بپردازیم که از نظر سبک همان اندازه برجسته و شاخص است که روایت گیون از خاستگاه و پیروزی مسیحیت در امپراتوری روم، که عملاً نه تنها بیانگر درک وی از چگونگی و چرایی وقوع این جریان است بلکه بیانگر طنزی است که به درون ارزیابی وی از این جریان رخنه کرده است.

درکل باید گفت که انکر اسمیت از اقامه تبیین درخصوص اینکه چگونه سبک قادر به تعیین یا ایجاد محتوای آثار تاریخی است، ناکام می‌ماند. همانند این عقیده که تفسیر، متن و گذشته را حذف، منسوخ، بی اعتبار و از دور خارج ساخته است، این نیز یکی دیگر از آن ادعاهای افراطی و گزافه‌ای است که، علیرغم غیرقابل قبول بودن ذاتی آن، پست مدرنیست‌ها دوست دارند آن را به عنوان مدرکی دال بر اثبات فحوائی انقلابی عقاید و نظرات خود مطرح سازند. یقیناً این ادعا در نقطه مقابل پاره‌ای از محکم‌ترین نیرومندترین و مستدل‌ترین اعتقادات و دریافته‌هایی قرار می‌گیرد که مورخان درباره رشته خود دارند. نظر آنان راجع به این ادعا آن است که محتوا برخاسته از بررسی انتقادی منابع، مأخذ و مدارک و نیز برخاسته از ملاحظات انتقادی در دیگر نوشته‌ها و آثاری است که به موضوع منابع و مدارک مذکور می‌پردازند؛ علاوه بر این، محتوا همچنین برخاسته از درک یا تصور آنان از روابط درونی و متقابلی است که بین کثرت

نامحدودِ فاکت‌ها و واقعیاتِ مربوط به هدف یا موضوع پژوهش آنان وجود دارد. اقدام پست مدرنیستی انکراسمیت برای جذب و مستحیل ساختن تاریخنگاری در حوزه ادبی و زیبایی‌شناسی سبب نادیده گرفتن ویژگی‌هایی می‌شود که در ارتباط با مفهوم تاریخ از نقش و جایگاه محوری برخوردارند. یکی از این ویژگی‌های اساسی و تعیین کننده، تمایزی است که تاریخ بین واقعیت (فاکت) یا حقیقت و افسانه‌پردازی fictionality قائل است؛ تمایزی که چشم‌انداز زیباشناختی هیچ مقدمات یا برنامه‌ای برای آن در نظر نمی‌گیرد. آثار تاریخی، برخلاف آثار ادبی، دربردارنده دنیای ابدعی یا تخیلی نیستند. اثر تاریخی، تا حدود زیادی، خود را به منزله اثری متضمن فاکت‌ها و گزاره‌های حقیقی یا محتمل درباره گذشته عرضه می‌کند. بسیاری از جملات و گزاره‌های مندرج در اثر تاریخی، قضایایی هستند با شروط صدق که به جملات و گزاره‌های مذکور اضافه شده‌اند. اگر چنین نمی‌بود، خواننده علاقه‌ای به اثر تاریخی پیدانمی‌کرد. لذا اهمیت برجسته‌ای که تاریخ برای خود قائل است، تماماً متکی بر داعیه حقیقت‌گویی یا مطابق با واقع بودن veridicality آن است. گرچه نوشته‌ها یا آثار تاریخی ممکن است دارای بی‌شمار گزاره‌های کاذب، مغلوط یا اشتباه باشند و تفاسیر قابل مناقشه‌ای متکی بر ملاحظات پیچیده مدارکی ارائه نمایند، مع‌ذک حقیقت‌گویی در معنای موسع آن، عموماً به عنوان یکی از اصول زیربنایی قاعده‌مند ساز آن به شمار می‌رود.

ویژگی دیگر، که برای آن نیز در حوزه زیبایی‌شناسی جایی وجود ندارد، نقشی است که مدرک ایفا می‌کند. مورخان در محدوده موانع و قیودات معینی - که کاملاً به آنها وقوف دارند - عمل می‌کنند که ناشی از ماهیت و محدودیت‌های مدرک آنان است. در حالی که آنان باید تضمین نمایند که چه چیزی مدرک است و این مدرک، مدرک چه چیزی است، و زمانی که این کار را انجام دادند مدرک نیروی مداوم و لاینقطع خود را بر آنان تحمیل می‌کند. مورخان مجاز به نادیده گرفتن مدرک یا استفاده از آن به نحو دلخواه خود نیستند. فشار مدرک به منزله شاخصه عمده‌ای در شکل دادن به اثر تاریخی عمل می‌کند.

در ارتباط با ویژگی پیشین، تاریخنگاری واجد ویژگی درونی و ذاتی دیگری نیز است، یعنی ضرورت توجیه و اثبات داعیه‌های شناختی knowledge - claims خاص آن، ضرورت یا نیازی که تاریخنگاری همپا با دیگر رشته‌های پژوهشی در آن شریک است. مورخان کاملاً واقفند که هر آن ممکن است از آنان خواسته شود تا براهین و استدلال‌های متقنی در توجیه و اثبات درستی، صحت، دقت، اعتبار، حقیقت‌گویی، اصالت، قابلیت اعتماد یا موثوقیت گزاره‌های خاص، قضایا، تفاسیر و حتی از کل

ارزیابی‌های خود اقامه نمایند. شکل نگارش آنان به گونه‌ای است که به راحتی می‌توانند برای توجیه، تعلیل و اثبات قضاوتها و احکامی که صادر می‌کنند، آرا و عقاید یا نظراتی که ابراز می‌نمایند، توصیفات و تحلیل‌هایی که در برخورد با گذشته ارائه می‌دهند، پیشمار استدلال و برهان اقامه نمایند. حتی تاریخ‌روایی محض نیز اگر بخواهد مورد قبول خوانندگان، منتقدان و دانشجویان قرار بگیرد، به هیچ‌وجه قادر به چشم‌پوشی یا کنارگذاشتن ضرورت توجیه و اثبات نیست.

زیبایی‌پردازی تاریخنگاری یا سوق‌دادن تاریخنگاری به سمت قالبها و اشکال زیباشناختی که انکراسمیت آن را به منزله مهم‌ترین ژرف‌اندیشی insight پست مدرنیستی می‌داند، به دلیل شکست و ناکامی آن در اعتراف به ویژگیهایی که هم به تعریف تاریخ به مثابه شکلی از تفکر می‌پردازند و هم تعیین‌کننده اهمیت، جایگاه و شأن و اعتبار آن به شمار می‌روند، بدون شک و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به بی‌اهمیت شمردن و ناچیز جلوه دادن تاریخ منجر می‌گردد. این نتیجه را می‌توان در تجویزهایی برای تاریخنگاری که جمع‌بندی مقاله وی را تشکیل می‌دهند، به وضوح مشاهده کرد. یکی از آن تجویزها این است که مورخان بایستی بر وجوه پنهان و ناخودآگاه گذشته که تحت فشار و محدودیت قرار گرفته‌اند و به محاق سپرده شده‌اند و تنها به گونه‌ای غیرآرادی و بی‌اختیار از طریق «لغزش‌های زبان» آشکار می‌گردند، تأکید بورزند، همانطور که روانکاوی بر آنها تأکید می‌ورزد. گرچه منکر آن نیستیم که این هدف ممکن است واجد ارزش خاصی باشد، لیکن در قیاس با تلاش برای کشف و درک ارزش‌ها، اعتقادات، مفروضات، قراردادهای، قواعد و کاربستهای اجتماعی‌ای که بخش اعظم وجوه خودآگاه و حیات آگاهانه جوامع گذشته را تشکیل می‌دادند، از اهمیت و اعتبار به مراتب کمتری برخوردار است. مطالعه این موارد نه تنها تکلیف بسیار شاق و دشواری است، بلکه رسالتی است واجد اهمیت حیاتی که اولویتهای مورد نظر پست مدرنیسم عنایتی به آن ندارند.

یکی دیگر از تجویزهای انکراسمیت به مورخان می‌گوید که آنان دیگر نمی‌توانند به مسائل و معضلات بزرگ بپردازند، یا درصدد بازسازی یا کشف الگوهایی در گذشته برآیند، یعنی کاری که زمانی تاریخنگاری علمی مدرن اشتیاق و داعیه انجام آنرا در سرداشت. اکنون تنها چیزی که برای آنان باقی مانده است و می‌تواند به آن بپردازند عبارت است از موضوعات خرد و «خردریزه‌های تاریخی» historical scraps، که برای نمونه در آثار برخی از مورخان اجتماعی معاصر عرضه شده‌اند، علیرغم این واقعیت که ممکن است چنین به نظر برسد که آثاری از این دست از ربط و مناسبت چندان زیادی برخوردار نیستند. وی معتقد است که در دیدگاه پست مدرنیستی «هدف بیش از این

دیگر یکپارچگی، تمامیت، ترکیب و کلیت نیست؛ اکنون موضوعات و عناوین خرد و کم‌اهمیت می‌روند تا کانون توجه را به خود اختصاص دهند.

نیازی به ذکر این مطلب نیست که فرمول مذکور مبنی بر تدوین نوع جدیدی از باستانی‌گرایی anti uarianism که برخاسته از برداشتی ناچیز شمرده شده، تحقیر شده، خسته‌کننده، و شکست خورده از پژوهش تاریخی است، مورد تأیید و عنایت مورخان معدودی قرار دارد. برخلاف اعتقاد انکراسمیت، بسط و توسعه و تجزیه و تلاشی تاریخنگاری در عصر ما به واسطه رشد همزمان تخصصی شدن و گسترش افقهای تاریخی ما نیاز به یکپارچه شدن، ادغام و ترکیب را به مراتب بیش از پیش ضروری‌تر و بیشتر ساخته است. وانگهی این نیازی است که همه بر ضرورت و اهمیت آن اتفاق نظر دارند. مسئله این نیست که آیا امکان نیل به برداشتی کلی از تاریخ جهانی یا فرایند تاریخی وجود دارد یا خیر، زیرا تقریباً بطور قطع چنین امکانی وجود ندارد. مع‌ذلک این امر مانع از امکان تمرکز بر موضوعات کلان مقیاس در سطحی کاملاً عمومی و تمرکز بر مسائلی نمی‌شود که از مرزهای تخصصی و رشته‌ای فراتر می‌روند تا درکی از کل جوامع و تمدن‌ها و از حوزه‌ها و وجوه گسترده گذشته ارائه دهند. نه تنها ادبیات تاریخی مدرن متضمن نمونه‌های بیشماری از این نوع آثار است، بلکه همواره مورخانی وجود خواهند داشت که با بلندپروازی‌های روشنفکرانه به موضوعاتی با گستردگی و اهمیت استثنایی خواهند پرداخت.

انکراسمیت در کل مقاله خود بطور گذرا و سطحی به مسئله سودمندی یا فایده تاریخنگاری می‌پردازد، تنها برای اینکه آن را به منزله جریانی بی‌ربط و اشتباه مقوله‌ای category mistake نفی و رد کند. وی توضیح می‌دهد که چون تاریخنگاری بخشی از فرهنگ است، مسئله سودمندی آن نمی‌تواند منطقی (به گونه‌ای معنادار) بیش از سودمندی فرهنگ مطرح باشد. ضمن آنکه می‌توانیم این نکته را تصدیق نماییم، در عین حال می‌توانیم سؤال کنیم که کارویژه یا رسالت تاریخ چیست و در خدمت چه هدفی در عرصه فرهنگ و جامعه قرار دارد، یا باید قرار داشته باشد. گرچه بعضاً گفته می‌شود که جامعه غربی سریعاً در حال از دست دادن پیوند خود با گذشته خویش است، ولی با توجه به منابع و مآخذ قابل ملاحظه و عظیمی که در راستای حمایت از تحقیقات تاریخی و آموزشهای تاریخی فراهم می‌سازد، به وضوح می‌توان مشاهده کرد که تا چه اندازه برای تاریخ ارزش و اعتبار قائل است و آنرا مهم و حیاتی می‌شمارد. چرا چنین می‌کند، یا چرا باید چنین بکند؟

زمانی، هویزینگا، هموطن انکراسمیت، اومانیسیت محقق و برخوردار از ذهن خلاق و قریحه‌ای درخشان، که تاریخ را به منزله «شکل یا قالب روشنفکرانه‌ای [تعریف

می‌کند که هر تمدن به کمک آن ارزیابی‌هایی درباره گذشته خود، به خویش ارائه می‌دهد. پاسخ غیرمستقیمی به این پرسش داده بود. تعریف مذکور همچنین دربردارنده توصیفی از کارویزه یا رسالت تاریخ نیز است. هویزینگا در ادامه می‌گوید «تمدن ما نخستین تمدنی است که گذشته جهان را به مثابه پشتوانه گذشته خود دارد؛ تاریخ ما نخستین تاریخی است که تاریخ جهانی بشمار می‌رود». وی همچنین به این مطلب اشاره می‌کند که:

تاریخ مناسب با تمدن ما تنها می‌تواند تاریخی علمی باشد. ابزار تمدن مدرن غربی برای درک روشنفکرانه جهان، علم انتقادی است. ما نمی‌توانیم بدون لطمه زدن به آگاهی از تمدن خود، خواست یا تمایل برای قطعیت علمی را قربانی سازیم. بازنمایی‌های افسانه‌ای و جعلی از گذشته ممکن است به عنوان اشکال نمایش یا بازی واجد نوعی ارزش ادبی باشند، ولی از نظر ما تاریخ به حساب نمی‌آیند.²⁰

در اینجا هویزینگا در مقام یک پوزیتیویست از علم صحبت نمی‌کند. منظور وی از «تاریخ علمی» دقیقاً همان معنایی است که کالینگوود از آن در نظر داشت، یعنی معیارهای ادراکی و شناختی نیرومند، شیوه‌های انتقادی دقیق و سخت‌گیرانه، و درک یا معنایی جهانی از گذشته که به صورت ویژگی شاخص تاریخنگاری غربی در جریان بسط و تکامل آن در خلال قرون نوزدهم و بیستم درآمد.

البته تاریخنگاری در خدمت کارویزه‌ها و رسالت‌های بی‌شماری قرار دارد، از جمله کارویزه‌های عملی، لیکن هویزینگا از چشم‌انداز عمومی جامعه به مثابه یک کل به قضیه نگاه می‌کرد. خواه کاملاً با وی موافق باشیم یا نه، نگرش وی به تاریخنگاری تفاوت چندانی با نگرش بسیاری از مورخان امروزی به پیشه‌شان ندارد. انکراسمیت این بینش یا نگرش را به عنوان نگره‌ای مدرنیستی ناچیز شمرده و ارزش و اعتبار آن را دست‌کم می‌گیرد. لیکن نگره بدیل پست مدرنیستی وی در مقام مقایسه به گونه‌ای اسفبار فقیر و نژک مایه به نظر می‌رسد. اگر بنا باشد که نگره مذکور بر سایر نگره‌ها فائق آمده و به عنوان نگره‌ای رایج و غالب مطرح گردد - گرچه احتمال بسیار ضعیفی برای وقوع چنین حالتی وجود دارد - در آن صورت تاریخ دیگر هیچ‌گونه کارکرد واقعی نخواهد داشت؛ و دیگر نخواهد توانست تعهدات اصلی روشنفکرانه خود در عرصه تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) و فرهنگ را ایفا نماید، عرصه‌ای که بایستی بیشترین و ممکن‌ترین شناخت لازم از گذشته جامعه و تمدن یک نسل و همین‌طور از گذشته وسیع انسانی را،

20. J.Huizinga. A Definition of the Concept of History, in *Philosophy and History*, ed. Raymond Klibansky and H.J.Paton [1936] New York, 1963, 8-9.

که نسل مذکور بخشی از آن به شمار می‌رود، در اختیارش قرار دهد. پست مدرنیسم بیانگر نفی و انکار این تعهدات است، که در واقع مسئولیت و رسالت فرهنگی غایبی تاریخنگاری به شمار می‌روند؛ تعهداتی که به موازات حرکت دنیای سریعاً در حال تحول به سوی آینده، همچنان ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌نمایند.

* شالوده‌شکنی Deconstruction شکلی از تحلیل متنی است که معمولاً با بازنگری نظری یا تئوریک همراه است. واضع و مبدع آن ژاک دریدا فیلسوف معاصر فرانسوی است. هدف آن آشکار ساختن وجوه پنهان مفهومی یا نظری در یک اثر یا متن و فائق آمدن بر آنهاست. هرگونه اقدام شالوده‌شکنانه در صدد نشان دادن این مسئله است که مفاهیم کلیدی بکار رفته در انواع مختلف متون (فلسفی، ادبی، حقوقی، سیاسی، دینی و غیره) موجب سرکوب، واپس زدن، فرونشاندن و به حاشیه راندن مفهوم متضادی می‌گردند که در واقع مفاهیم کلیدی مذکور وجود آن را مسلم فرض می‌کنند. برای مثال هر یک از مفاهیمی نظیر عقل، امر ذهنی یا استعلایی، مذکر، مقدس (مومن) و... در پیوند با مفهوم متضادی قرار دارند (و در عین حال وجود آن مفهوم متضاد را مسلم می‌دانند) که حاشیه‌ای شده، محروم مانده، کنار گذاشته شده، پنهان و سرکوب شده است؛ یعنی به ترتیب شهوت (نفس) در برابر عقل، امر تجربی در برابر امر ذهنی، مؤنث در مقابل مذکر، ناپاک (کافر) در مقابل مقدس (مومن) و هكذا. با تمام این تفصیلات مفهوم ممتاز و برتر بدون در نظر گرفتن یا اعتراف به وجود مفهوم متضاد مقابل خود، فاقد هرگونه معنایی است. به عبارت دیگر اقتدار، اعتبار و معنای مفاهیم گروه اول در گرو فرض وجود مفاهیم گروه دوم است.

مهم‌ترین مرحله یا وجه شالوده‌شکنی عبارت است از تضعیف و تحلیل فرض تفوق یا برتری یک مفهوم با نشان دادن این نکته که خود این برتری یا تقدم و تفوق در اصل متکی به مفهوم سرکوب شده و به حاشیه رانده شده است، زیرا وجود آن از سوی مفهوم برتر یا ممتاز، مسلم فرض شده است. لذا با توجه به این رابطه معکوس، تفوق یا برتری در حقیقت به مفهوم سرکوب شده پیشین باز می‌گردد و متعلق به آن است. در مرحله دوم شالوده‌شکنی امتیاز و برتری بطور یکسان جابه‌جا می‌شود؛ طی این مرحله داعیه‌های متضاد برای اشغال جایگاه ممتاز، به کمک مفهوم جدیدی که قادر به ادغام و یکپارچه ساختن دو مفهوم متضاد پیشین است (نا حدودی به شیوه سنتز هگلی) حل و برطرف می‌شوند.

شالوده‌شکنی به عنوان شیوه‌ای از قرائت سعی دارد تا متن را تکه‌پاره و به اجزاء تشکیل‌دهنده آن خرد و تجزیه کند، تا نشان دهد که چگونه هر متن اجباراً علیه خود عمل می‌کند. واژه‌ها، کلمات و عبارات بکار رفته در متن دارای دستورالعمل یا برنامه کار نهفته‌ای هستند که معنای ظاهری و صوری متن را بی‌ثبات و متزلزل می‌سازد. در نهایت، خود این ایده که هر متن واجد معنای قطعی و مشخصی است، دچار مشکل می‌گردد. شالوده‌شکنی از مفاهیم محوری در آثار ژاک دریدا است و اکثر نظریه‌پردازان پست مدرن قاطعانه روش شالوده‌شکنی را در آثار خود دنبال می‌کنند. از جمله مهم‌ترین نظریه‌پردازان ادبی که روش مذکور را در نظریه و نقد ادبی بکار گرفته‌اند می‌توان به اصحاب دانشگاه بیل و دانشگاه جانز هاپکینز نظیر پل دومان، جفری هارتمن، جی. هلیس میلر، هارولد بلوم و استللی فیش اشاره کرد.

آنچه که در رویکرد شک‌اندیشانه شالوده‌شکنی بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌خورد نفی امکان وجود هرگونه معنای یکپارچه و منسجم است، به این اعتبار که هیچ نقطه ممتاز و برتر نظیر نیت مؤلف یا ارتباط با

واقعیت خارجی وجود ندارد که به یک متن اقتدار، اعتبار و اهمیت ببخشد. در عوض تنها چیزی که از دید شالوده‌شکنی وجود دارد عبارت است از فرصت و امکان نامحدود و گسترده برای ارائه تفسیر تازه. همان‌طور که اشاره شد فرانت شالوده‌شکنانه از متن با آشکار ساختن تناقضات و تضادهای موجود در آن، اهمیت و اعتبار ظاهری آن را تضعیف کرده و از بین می‌برد. لیکن از آنجا که اشغال هرگونه نقطه برتر و ممتاز بر جسته‌ای خارج از متن یا فراتر از متن غیرممکن است، لذا بعضاً این نظر مطرح می‌شود که شالوده‌شکنی هر چیزی را همان‌گونه که بود دست نخورده باقی می‌گذارد. تلاش آن برای اندیشیدن درباره امور نااندیشیدنی که غالباً با طنز و تمسخر همراه است و نیز ابهامات و لغزش‌های ظاهراً ارادی در اکثر آثار شالوده‌شکنانه، بسیاری از فلاسفه ارتدکس‌تر را سخت برآشفته ساخته است. م.

Linguistic turn چرخش زبانی، تعبیری است که نخستین بار در سال ۱۹۶۷ توسط گوستاو برگمان فیلسوف اطریشی - آمریکایی (متولد ۱۹۰۶) رایج گردید. برگمان با تأکید بر تمایز بین ساختار زبان عادی و زبان آرمانی، از ساختار زبان‌های آرمانی به مثابه ابزاری برای روشن ساختن ماهیت تعهدات وجودشناختی یا انتولوژیک استفاده می‌کند. وی معتقد است که هر زبان واجد پیچیدگی‌ها و استلزام‌های وجودشناختی معنی برای خود است، که آنها را می‌توان در «نشانه‌های توصیفی تعریف نشده»ی زبان آرمانی پیدا کرد. یعنی نشانه‌هایی که شخص از آنها برای توصیف و تعریف چیزهای دیگر استفاده می‌کند. در اینجا باید توجه داشت که زبانهای آرمانی نه تنها به توضیح و تنویر تعهدات وجودشناختی فرد می‌پردازند، بلکه به مثابه نوعی «تیغ اکام» عمل می‌کنند و بیانگر تعهدات و الزاماتی هستند که به راحتی نمی‌توان آنها را حذف کرد یا نادیده گرفت، زیرا حذف آنها به بهای گزافی تمام خواهد شد. از این نظر همانند «تیغ اکام» (اصل موضوعه پیشنهادی ویلیام اکام فیلسوف متأله و مدرسی انگلیسی، ۱۲۸۵-۱۳۴۹) عمل می‌کنند که کلیه تبیین‌ها را مورد محک و آزمون قرار داده و مفروضات غیرضروری را کنار می‌گذارند.

تعبیر «چرخش زبانی» به تدریج در اکثر شاخه‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی کاربرد پیدا کرد، و در کل به صورت یک عنوان کلی برای یک سری گرایش‌های کاملاً پرآکنده و متفاوت در تفکر قرن بیستم بکار گرفته شد. ویژگی مشترک تمامی این گرایش‌های متفاوت توسل به زبان، گفتنمان، یا اشکالی از بازنمایی زبانی به منزله عالی‌ترین نقطه‌ای است که فلسفه می‌تواند در پویش برای شناخت و حقیقت به آن نائل گردد. از این دیدگاه هیچ «رویداد» یا «واقعه‌ای» fact خارج از زبان و مستقل از آن وجود ندارد. هیچ واقعیتی reality غیر از آنچه که در چارچوب برخی توصیف‌های زبانی خود را عرضه می‌دارند، وجود ندارد. لذا فلاسفه در صورتی که بخواهند با بر طرف ساختن انواع نقایص و نارسایی‌های طبیعی و ذاتی زبان - ابهام، ابجاز، ابهام، استعاره، طنز، کنایه، هجو، مزه، تمثیل، ارجاعات مبهم و نظایر آن - زبان را دقیق‌تر یا شفاف‌تر ساخته و از این طریق به شفافیت یا وضوح درخشان از نوع منطقی آن برسند، تنها ممکن است دچار انحراف و آشفتگی گردند. بنابراین برای اجتناب از این معضل باید از الگوی وینگشتاین تبعیت نمایند و کثرت یا تنوع آشکار بازی‌های زبانی (یا اشکال فرهنگی زندگی) را تصدیق نموده و به آن تن در دهند. هر یک از این بازی‌های زبانی از معیار خاصی برای مشخص ساختن پاره گفته‌های معتبر یا معنی‌دار برخوردار است.

این نوع نگرش نزد اکثر فلاسفه زبان به منزله نوعی شیوه درمان تلقی شده است و هدف آن عبارت است از بهبود بخشیدن به زبان و درمان آن از خواسته‌های انتزاعی آن و به تعبیر استنلی کاول «هدایت آن از طریق جامعه به خانه». این پروژه بیش از همه توسط جان لنگشاوآستین و دیگر شارحان فلسفه زبان عادی پی‌گرفته شد.

آستین معتقد است که «سرمایه مشترک و ازگانی ما بیانگر نمایزاتی است که انسانها آنها را در طول حیات نسل‌های متمادی قابل ترسیم می‌دانند: این تمایزات ظاهراً متنوع‌تر، دقیق‌تر و کامل‌تر از آن چیزی است که شما یا من فکر می‌کنیم». لیکن مشکل این رویکرد، گرایش آن به تقدیس تفاوت‌های جزئی حکمت دریافت شده (عقل سلیم) است، در حالی که از پرداختن به مسائل فلسفی اساسی‌تر عاجز است. لذا به راحتی ممکن است به نسبی‌گرایی لسه‌فر و بی‌قید و بند و یا به این توصیه مبتنی بر اجماع غیرمؤثر بیانجامد که فلسفه باید از طرح سؤالات ناشایسته و نه چندان دقیق دست بردارد، و به تعبیر ویتگنشتاین «هر چیزی را همان‌گونه که هست به حال خود رها کند».

و اما نکته‌ای درخصوص چرخش زبانی در تاریخ: مورخان شاید بیش از دیگر کارورزان علوم انسانی و اجتماعی از زبان استفاده می‌کنند. آنان نه تنها به مطالعه و بررسی درباره کاربردهای گذشته زبان می‌پردازند تا از این طریق بخش اعظم مدارک لازم برای گذشته را در شکل متون نوشتاری و مکتوب فراهم سازند، بلکه اندیشه‌ها و نظریه‌های خود را نیز از طریق زبان در قالب نوشتار (متن) پیاده می‌کنند، تا از این طریق آنها را به مخاطبین وسیعی انتقال دهند. بنابراین مورخان نمی‌توانند در ارتباط با تحولات و روند تکامل زبان و دستاوردهای جدید آن بی‌طرف و بی‌تفاوت بمانند و خود را کنار بکشند؛ یا فکر کنند می‌توانند از چالش‌هایی که از سوی رشته مهم و در حال گسترش زبان‌شناسی تمامی سوژه‌های زبان‌based را در معرض خود قرار داده‌اند، مصون بمانند. طی چند سال اخیر مطالعات آکادمیک درباره ماهیت و کارکردهای زبان و ظهور پدیده چرخش زبانی به عرصه پژوهش‌های تاریخی نیز تسری یافته است. مورخان نیز به دلیل سوءظن کلی خود بابت «نظریه» نمی‌توانند از تأثیرپذیری از این پدیده مصون بمانند.

مطالعات زبان شناختی مؤید آن است که بخش اعظم آنچه که ما به عنوان «واقعیت» یا فاکت تجربه می‌کنیم عملاً توسط زبان تعیین و قالب‌ریزی می‌شوند. لذا زبان به جای صرف توصیف یک وضعیت از قبل موجود به تعیین ساختار آن وضعیت اقدام می‌کند؛ یعنی به ترسیم و تعیین پارامترهایی می‌پردازد که ساختار می‌تواند در چارچوب آن پارامترها ایجاد گردد. زبان در برابر چیزی که هر لحظه به عنوان امری ممکن تلقی می‌شود، موانعی ایجاد می‌کند؛ زبان محدوده‌های تفکرات، ادراکات، دریافت‌ها، تفاسیر و تجربیاتمان را تعیین می‌کند. در محدوده این چارچوب معطوف به زبان، تاریخ را نیز می‌توان به «زیر مجموعه‌ای از نشانه‌های زبانی تشکیل دهنده موضوع آن یعنی گذشته تقلیل داد، که مورخ مطابق با قواعد مربوطه در «زندان زبان» سکنی گزیده است».

وانگهی مورخان همانطور که اشاره شد با استفاده از زبان به توصیف گذشته و انتقال اندیشه‌های خود به مخاطبان در قالب متن یا نوشتار می‌پردازند. علاوه بر این مورخان بطور سنتی با استفاده از عنصر زبان به توصیف پارهای «واقعیت‌های» مفروض - خواه داده‌های صرف و اطلاعات ساده یا پدیده‌ها، خواه یک رشته از حوادث و وقایع - اقدام می‌کنند. همواره فرض اصلی آنان، با استفاده دقیق از زبان، این است که ارائه توصیف یا ارزیابی دقیق از واقعیات facts یا موقعیتها امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر آنان معتقدند توصیف تاریخی خود از گذشته را می‌توانیم به کمک تطبیق مستدل آن با «واقعیت» مفروض گذشته مذکور معتبر و مشروع سازیم. در چارچوب این مدل یا الگو، دقت، ظرافت و نکته‌سنجی زبانی ابزار اصلی نگارش تاریخ بشمار می‌روند. لیکن «چرخش زبانی» به چالش علیه اعتبار الگوی مذکور برخاسته است، اعتباری که حقیقت یا صدق تاریخی به موجب آن متکی به شناسایی صحیح و توصیف زبانی است. به هر حال از برخی جهات بازی‌های زبانی در تاریخ

را نیز می‌توان به منزلهٔ بازیهای قدرت تلقی نمود و به همین خاطر مورخان از این منظر نیز با چالش‌های نظری عمده‌ای علیه اعتبار و اصالت رشتهٔ خود روبه‌رو هستند. صرف نادیده گرفتن این چالش‌ها و تعارضات، یا خود را به تجاهل زدن و از کنار آن با بی‌تفاوتی گذشتن مشکلی را حل نمی‌کند. بلکه باید دفاع نظری مناسب و نیرومندی صورت بگیرد و از فرصت‌های موجود برای بازاندیشی و بازنگری اساسی استفادهٔ مقتضی به عمل آورد. این امر می‌تواند نتایج مثبت و دستاوردهای برابر و گرانبهایی برای تاریخنگاری در برداشته باشد.

*** Logocentrism - واژه محوری. برگرفته از واژه یونانی logos (به معنای واژه، کلام، گفتار یا سخن [speech]). عقل، برهان، اثبات، استدلال یا دلیل [reason] و منطق [logic]، لذا به معنای هر نوع گفتگمانی است که معطوف به گفتار، عقل یا منطق است. این اصطلاح در واقع واژهٔ جعل و برساختهٔ ژاک دریدا فیلسوف معاصر فرانسوی و از واضعان جریان شالوده‌شکنی است. واژه محوری از دیدگاه دریدا به معنای حضور جریان غالب و فراگیری در عرصهٔ فلسفه، متافیزیک، معرفت‌شناسی، زیبایی‌شناسی، هنر و... غرب است که برای یکسری مفاهیم و مضامین عمده و غالب در برابر مضامین دیگر تقدم و اولویت قائل است. این تقدم و اولویت خودبه‌خود موجب به حاشیه رانده شدن، سرکوب شدن و فراموشی یا نادیده گرفته شدن مضامین گروه دوم می‌گردد؛ حمایت از گفتار در برابر نوشتار، حضور در برابر غیبت، کمال در برابر نقص. logos را دقیقاً می‌توان به معنای واژه یا کلمه دانست. لیکن در فلسفه این مفهوم غالباً بیانگر اصل غایی حقیقت یا عقل است، در حالیکه در الهیات (کلام) مسیحی به «کلام خداوند» به منزلهٔ منشأ و مبنای تمام چیزها اشاره دارد.

انتقاد دریدا از تفکر «واژه محور» نشان می‌دهد که چگونه این تفکر سعی در سرکوب هرگونه تفاوت و تمایز به نفع همسانی identity و «حضور» presence دارد. از سویی دیگر تفکر واژه محور که به اعتقاد دریدا بیانگر تمایل و اشتیاق بابت مرکز و ایجاد ضمانتهای معتبر برای هرگونه معنی بشمار می‌رود، ویژگی شاخص و وجه غالب فلسفه و تفکر مغرب زمین از زمان افلاطون به بعد محسوب می‌شود. این جریان به نظام‌های اندیشگی با عادات ذهنی اشاره دارد که متکی به چیزی هستند که دریدا به ناسی از هایدگر آنرا «متافیزیک حضور» می‌نامد؛ یعنی عقیده به حضور یا مرکز اعتباربخش فراتظام که به تثبیت و تضمین معنای زبان می‌پردازد، ولی خود فراتر از هرگونه نکته سنجی، نقدونظر و یا چالش قرار دارد. «متافیزیک حضور» فلسفی خواستار نوعی «مدلول استعلایی یا ذهنی» یا معنای نهایتاً خود بسنده (برای نمونه خدا، انسان، حقیقت) است. از نظر دریدا این مواضع اساساً مواضع ایده‌آلیستی است؛ وی معتقد است که تضعیف واژه محوری در عین حال به معنای شالوده‌شکنی از ایده‌آلیسم یا از هرگونه معنویت‌گرایی است.

بدین ترتیب در یک تعبیر عام و کلی، «واژه محوری» را می‌توان هرگونه ایمان مفرط به ثبات و پایدار بودن معنی، قطعیت، مرکزیت و محور بودن واژه و معنای آن، دغدغهٔ مفرط بابت تنها یک وجه از تقابلهای دوگانه و نادیده گرفتن وجه دوم آنها، دغدغهٔ بابت قیاس و استنباط inference، یا همان کاربرد و استفادهٔ دقیق از عقل و دیگر ابزارها و روش‌های سنتی برای تفکیک صدق و کذب و... دانست. مهم‌ترین رکن واژه محوری عبارت است از «آوامحوری» phonocentrism دیرپایی که کلام یا گفتار speech را بر نوشتار ترجیح داده و برآن مقدم می‌داند، زیرا عقیده برآن است که کلام تضمین‌کنندهٔ «حضور کامل و یکپارچگی معنی» بشمار می‌رود (متافیزیک حضور هایدگر).

وجه یارکن مهم دیگر آن عبارت است از «نرو- واژه‌محوری» phallogocentrism که ترکیب جعلی و برساخته‌ای (نئولوژی) است از دو مفهوم phallogocentrism (نرینه محوری) و logocentrism (واژه محوری) که

توسط دریدا جعل و ابداع شد. این وجه ناظر به دو معناست: اول) قائل شدن جایگاه معنایه برای logos به عنوان عرصه اصلی «حقیقت»، معنایی که شدیداً مورد انتقاد شالوده‌شکنان قرار گرفته است. دوم) نرینه محوری و ذکرسالاری phallocracy و برتری آلت رجولیت، معنایی که مورد انکار و انتقاد شدید فمینیست‌ها قرار گرفته است، منجمله ژاک لاکان روانکاویست مدرن فرانسوی نیز به انتقاد جدی از آن پرداخته است. به اعتقاد پیست مدرنیست‌ها تقسیم‌بندیهای صریح رایج و غالب در متافیزیت - عقل / احساس، ذهن / عین، روح / جسم، مذکر / مؤنث، حضور / غیبت، خودی / غیر، واقعی / تخیلی، مؤمن / کافر... - امتیازات خاص یا حتی طبیعی ذهن مذکر محسوب می‌شوند. به اعتقاد این نظریه‌پردازان، «خود» یا سوژه عقلانی، که در تفکر متافیزیکی نقش تعیین‌کننده و جایگاه مهمی دارد، فی‌الواقع از «ماهیت یا سرشت نرینه» phallic character برخوردار است، یعنی «رجولیت تند و تیز» هوش یا ذکاوتی که در تمام چیزها رسوخ می‌کند و آنها را تحت سیطره و سلطه خود می‌گیرد. بر همین مبنا پیست مدرنیست‌ها به ویژه فمینیست‌های پیست مدرن در نقد و تعریض علیه فلسفه تاریخ، تاریخنگاری و کل رشته تاریخ موجود، معتقدند که این حوزه‌ها جملگی تحت سیطره واژه محوری، ترواز محوری و مذکرسالاری masculinism قرار دارند و از این جهت به نفی، انکار و مبارزه با حوزه‌های مذکور برخاسته‌اند. به اعتقاد آنان حتی خود واژه History به لحاظ ساختاری و معنایی کاملاً بیانگر این وجوه نرینه‌سالار است زیرا در واقع مرکب از دو واژه His-story است، که وجه نخست آن یعنی صفت ملکی سوم شخص مذکر His نماینده یا بیانگر ماهیت و سرشت نرینه تاریخ به شمار می‌رود به عبارت دیگر تاریخ موجود چیزی نیست جز تاریخ مذکر، سرگذشت یا داستان سوژه‌های مذکر. لذا در مقابل این نوع تاریخ آنان به جای History واژه دیگری جعل و ابداع کرده‌اند، یعنی Herstory که بر وجوه مؤنث و زنانه و سوژه مؤنث در تاریخ تأکید می‌ورزد.

به اعتقاد دریدا در سرتاسر تاریخ تفکر غرب در تمامی حوزه‌ها و شاخه‌های آن (از فلسفه گرفته تا زیبایی‌شناسی، از متافیزیک گرفته تا علوم، از معرفت‌شناسی تا هنر و ادبیات، و شاخه‌های مختلف علوم انسانی، علوم اجتماعی و علوم تجربی) همواره این کلام، گفتار یا سخن است که برنوشتهار مقدم بشمار رفته و می‌رود. و در مقابل آن، نوشتار همواره در اندیشه غربی سرکوب و منکوب شده است. شاید بتوان گفت که واژه محوری همانند دیگر اشکال ایده‌آلیسم بر این فرض اشتباه بنا نهاده شده است که عقیده دارد «متن» یا «نوشتار» به تنهایی فاقد معناست، و معنای هر متن در خارج از آن نهفته است، یا به عبارت دیگر خارج از «متن» چیزی وجود دارد که به آن معنای ثابتی می‌بخشد، فرضی که وجه اشتراک تمام اشکال ایده‌آلیسم به شمار می‌رود. دریدا در همین رابطه در مقاله «نوشتن پیش از حرف» یا اشاره به تاریخ متافیزیک اظهار می‌دارد که «تاریخ متافیزیک همواره منشأ و خاستگاه حقیقت را به logos یا کلمه نسبت داده است: تاریخ حقیقت، تاریخ حقیقت حقیقت، همواره عبارت بود از... تنزل مقام و مرتبه نوشتن و نوشتار، و سرکوب آن و راندن آن به جایی خارج از کلام «کامل»، و به تبع آن معنای هرگونه نوشتار یا متن نوشتاری را نیز به «خارج» از آن احاله می‌داد. بدین ترتیب به اعتقاد دریدا واژه محوری چیزی نیست جز روند تابع ساختن نوشتار در برابر گفتار. در مقابل دریدا عقیده دارد که تمام معنای و محتوا یا مفاهیم و مضامین را باید در درون خود متن جستجو کرد زیرا «خارج از متن هیچ چیز وجود ندارد». این موضع، در واقع موضع مشترک تمامی پیست مدرنیست‌هاست. این اظهار دریدا که آن را می‌توان به این شکل نیز تعبیر کرد که «هیچ متن بیرونی یا خارجی وجود ندارد»، در حقیقت با توجه به حملات و انتقادات شالوده‌شکنانه وی علیه واژه محوری معنا پیدا می‌کند: زیرا وی در انتقاد به واژه محوری عقیده دارد که

برای متن نمی‌توان معنایی در نظر گرفت که با یک منشأ، خاستگاه و یا یک حضور تضمین و تثبیت می‌شود، حضوری که در انزوا یا جداسازی خود اعتباربخش فراسوی محدوده‌های متن قرار دارد.

دریدا با استناد به کشف فردینان دوسوسور مبنی بر اینکه «گفتار یا کلام عبارت است از نظام تفاوت‌ها بین نشانه‌ها» به ابداع واژه *différance* (تفاوت تأخیری) پرداخت که ناظر به این واقعیت دوگانه است که نشانه‌ها برای آنکه بتوانند عمل کنند باید یا یکدیگر «فرق» (تفاوت / *differ*) داشته باشند؛ و از آنجا که هیچ راهی برای پایان دادن به زنجیره دلالت وجود ندارد، لذا نشانه‌ها باید به گونه‌ای بی‌پایان به یکدیگر تسلیم شوند یا در مقابل هم تمکین نمایند و همدیگر را به تعلل و تأخر (تعویق / *defer*) بیاندازند، که در واقع همان بازی دال‌هاست.

دریدا با تأکید بر مفهوم «حضور» در فلسفه غرب، به ریشه‌یابی آن نزد فلاسفه مغرب زمین از افلاطون به بعد می‌پردازد. به اعتقاد دریدا افلاطون نخستین فیلسوفی است که بطور سیستماتیک و قاعده‌مند زمینه‌های ظهور و تکوین «واژه محوری» را فراهم ساخت. افلاطون با تأکید بیش از حد بر گفتار یا کلام در برابر نوشتار و اولویت با تقدم قائل شدن برای گفتار، زمینه‌های پدیده‌ای را در فلسفه فراهم ساخت که بعدها هایدگر از آن تحت عنوان «متافیزیک حضور» یاد نمود و به انتقاد از آن پرداخت. بنا به استدلال افلاطون از آنجا که در جریان مکالمه یا گفتگو میان دو یابند شخص عنصر اصلی و زیربنایی «حضور» گویندگان یا طرفین محاوره نقش حیاتی و مهمی دارد، لذا «گفتار» نیز بطور طبیعی واجد جایگاه و شأن مهم و حیاتی در برابر نوشتار است. در جریان مکالمه «حضور» گویندگان برای انتقال معانی، مفاهیم، مقاصد، پیامها و نیات آنان به مخاطبین ضروری است، در حالی که در جریان یک متن نوشتاری نیازی به «حضور» خالق یا نویسنده آن نوشتار احساس نمی‌شود، زیرا مخاطب متن می‌تواند پیام مندرج با مستتر در متن را دریابد. از نظر افلاطون کلام درونی، خود نوعی بلاواسطگی یا خود-حضور محض *pure self-immediacy* است، نوعی دیالوگ یا گفت‌وگو و مکالمه بین روح یا نفس با خودش. مکالمه دو گوینده مختلف واجد بلاواسطگی مشترکی است. خواه کسی برای خود و خواه برای دیگری حضور داشته باشد، هر دو نوع مکالمه ویژگی کلام یا صدا *phone* بشمار می‌روند؛ لذا این نوع مکالمات «آوامحور» *phonocentric* هستند.

زمانی که یک کلام یا گفتار به صورت نوشتار در می‌آید (نوشته می‌شود)، طبعاً گوینده حضور ندارد، غایب است، و تفسیر نیز توسط خواننده کنترل می‌شود؛ سقراط (با در واقع افلاطون به نقل از وی) خاطر نشان می‌سازد که چیزی که نوشته می‌شود به راحتی ممکن است مورد سوء استفاده قرار بگیرد. دریدا در متافیزیک یونانی و فرهنگ غربی به طور اعم به حضور نوعی تعصب در حمایت از واژه گفتاری اشاره می‌کند. البته وی در عین حال استدلال می‌کند که اندیشه غربی به وجود نوعی «خود-حضور» یا «حضور خود» *self-presence* هم در گفتار کلامی و هم در گفتار نوشتاری قائل است. برای مثال، در متافیزیک یونانی به مواردی برمی‌خوریم نظیر حال بی‌زمان، با حضور دائمی، روح فناپذیر، صورتهای ازلی، برتری یا تفوق هستی *Being*، و پروردگار جاوید. دریدا این قبیل مفاهیم را نیز که بیانگر حضور هستند، «واژه محور» می‌نامد. به این معنا که در متافیزیک غربی حقیقت و واقعیت را می‌توان برای یکدیگر «حاضر» ساخت؛ واژه محوری بر آن است تا این امر را با پیروی از منطق یکسان‌سازی، این همانی یا همسانی، عدم تناقض و نفی هرگونه عامل واسطه یا میانجی محقق سازد. لیکن در تمام این موارد، در گفتارهای نوشتاری و همین‌طور کلامی صراحتاً به قلمرو غیبت تخطی و تجاوز می‌شود. تمام این قبیل واژه‌محوری‌ها در برابر بازی افتراقی، تأخیری و تفاضلی دال‌ها دستخوش شالوده‌شکنی می‌گردند.

دریدا در آراء آدموند هرسول نیز به ویژه در «شهودات محض جوهر» وی به «واژه محوری» برمی‌خورد، که

در واقع همان شهودات محض حضوری هستند. هوسرل جوهرهای شهودی را به مثابه تعابیر یا بیانات نقلی کرده و آنها را با نشانه‌ها مقایسه می‌کند که بیانگر اشیاء یا چیزها در فاصله و غیبت بشمار می‌روند. دریدا عقیده دارد که غیبت بطور یکسان در تعابیر حاضر است (حضور دارد).

ترکیب حضور و غیبت در سراسر فلسفه به چشم می‌خورد و در شکل تضاد یا تقابلی‌هایی چون همسانی/تفاوت، وجود/لاوجود، هستی/نیستی [being nothing] یکی (همان، خود)/دیگری same other صدق/کذب، حیات/مرگ و نظایر آن سربرمی‌آورد. در هر یک از موارد فوق تفاوت تأخیری یا افتراق تعللی از طریق «بازی نشانه‌ها و ردپاها» در چیزی که ضرورتاً دچار سوءبرداشت از آن می‌شویم، به حمایت یا تأیید و حفظ رابطه ما با چیزی که غایب است می‌پردازد. بازی آزاد دال‌ها به ما اجازه و امکان چنین کاری را می‌دهد. دریدا در این خصوص به تأیید روش برخورد هایدگر با این مسئله می‌پردازد. هایدگر در آثار متأخر خود سعی دارد بر تعصب یا جهت‌گیری یک جانبه «هستی - الهی شناختی» *Ontotheological* در فلسفه یونانی غلبه کند، یعنی از طریق قراردادن وجود یا هستی *Being* در معرض زوال، فرسایش و محوشدگی. وی هر زمان که واژه *Being* را می‌نوشت، بلافاصله با کشیدن یک علامت «بزرگ روی این واژه آنرا حذف می‌کرد، تا از این طریق اجازه دهد که واژه مذکور و محذوف آن در تقابل یا تناقض با یکدیگر قرار بگیرند. هایدگر در پس نشانه محذوف، بازی پنهان استعارات را کشف کرد.

جمع‌بندی و حاصل این نکات را می‌توان در این نظریه دریدا خلاصه کرد که تمام واژه‌ها و کلمات غلط و ناصحیح هستند و باید حذف شوند. تمام واژه‌ها در معرض فرسایش، زوال و محو شدن قرار دارند، با این حال هم واژه و هم محذوف را باید حفظ کرد تا بتوان رد عنصر حضور به تعلق برگزار شده یا حضور به تعویق افتاده و «همیشه غایب» را مشخص ساخت. از این جهت واژه ابداعی وی یعنی *diff rance* عبارت است از «بازی نشانه» و همین‌طور «نشانه پاک شدن یا محوشدن نشانه». از آنجا که هر چیز در معرض محو شدن و پاک شدن قرار دارد، لذا به نوع جدیدی از زبان شناسی نیاز است که دریدا از آن تحت عنوان «نشانه‌شناسی خط» *Grammatology* یاد می‌کند. هدف «نشانه‌شناسی خط» تشویق و ترغیب به شالوده‌شکنی متون است. نشانه‌شناسی خط با نوعی منطوق عدم همسانی *non-identity* همراه است. به جای یا این/بیان اصل میانه معاف شده (عدم حضور هرگونه عامل واسط و میانه)، اصل عملی و اجرایی نه این/نه آن (یا هم این/هم آن) قرار دارد.

در شالوده شکنی مفاهیم قابل حکم (قابل تصمیم‌گیری) به نشانه‌های غیرقابل حکم (غیرقابل تصمیم‌گیری) برگردانده می‌شوند. مؤلف، مصمم به خلق متنی واحد و در عین حال آگاه از تقابلی‌ها و تضادهای درونی آن، یک عضو از تقابل را به عنوان «مکمل» عضو دیگری انتخاب می‌کند که با آن کار خود را شروع کرده بود. لیکن مکمل کار خود را نه تنها به عنوان مازاد یا اضافه‌ای برای مفهوم اصلی بلکه به عنوان جانشینی برای آن آغاز می‌کند، به جای هر دو می‌نشیند. بدین ترتیب هر متن پیام ثانویه یا پیام دومی دارد که از «منطق مکمل» برمی‌خیزد. هر متن غیراز خودش است. نوعی دیگرگونگی یا مغایرت *alterity* وجود دارد، نوعی بازی غیریت و دیگر بودگی *otherness* که به پراکتدگی و تجزیه متن می‌انجامد. م.